

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام  
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام  
گردیده است

آگاه شویم

جلد سیزدهم

رعایت زیردستان و یتیمان چرا؟

نویسنده: حسن امیدوار

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

با عنایت حضرت حق تعداد چهارده جلد کتاب در موضوعات مختلف اجتماعی و اخلاقی در سطح همگان که کم و بیش نیاز به عمل یا رعایت یا دانستن آن داریم با نام آگاه شویم همراه با سند از منابع معتبر که دارای شهرت هستند ترتیب یافته است که انشاء الله امیدوارم مورد قبول حضرت امام زمان عجل الله تعالی الشریف و شما خوانندگان آگاه قرار بگیرد که بتوانید با این مجموعه بهره ای ببرید و دعاگوی ما باشید. برای اطلاع عزیزان نام موضوعات به شرح زیر است:

1. دوستی و دشمنی با آل پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چرا؟

2. خدمت به پدر و مادر چرا؟

3. عزت نفس، بلند همتی، شرافت چرا؟

4. خوردن مال مردم چرا؟

5. حقوق همسایه و برادر دینی یا معاشرت خوب چرا؟

6. وفای به عهد و پیمان چرا؟

7. مهمان نوازی چرا؟

8. حرص و قناعت چرا؟

9. اسراف و سخت گذرانی چرا؟

10. صدقه و انفاق چرا؟

11. پیروی یا مخالفت با نفس چرا؟

12. احترام و نیکی به سادات چرا؟

13. رعایت زبردستان و یتیمان چرا؟

14. دعا و توسل چرا؟

حسن امیدوار

فروردین ماه 1383

## با چنین وضعی ائمه علیهم السلام کمک می کنند

در کتاب کلمه طیبیه از کشف الغمه نقل می کند که روزی حضرت امام علی النقی علیه السلام برای انجام کاری از سامرا بیرون رفته بودند، عربی از ایشان جستجو می کرد او را به مکان حضرت در خارج از شهر راهنمایی کردند، پس از آنکه شرفیاب شد عرض کرد من از اعراب کوفه و از ارادتمندان به شما خانواده هستم. قرضی سنگین دارم که کسی جز شما سراغ ندارم بدهی مرا ادا نماید. حضرت فرمودند ناراحت نباش و دستور دادند بنشینند، آنگاه فرمودند من به تو یک راهنمایی می کنم مبادا مخالفت با گفته من کنی. به خط خودم اقرار می کنم که تو مبلغی از من طلبکاری وقتی که به شهر آمدیم به منزل من بیا و تقاضای کارسازی آن مبلغ را بنما. هر چه مهلت خواستم تو درشتی کن و پول خود را بخواه کوتاهی در آنچه گفتم نکنی.

چون حضرت به شهر تشریف بردند مرد عرب وارد مجلس ایشان شد در موقعی که عده ای حضور داشتند در میان آنها بعضی از اطرافیان خلیفه نیز بودند. مرد طلب خود را خواست هر چه حضرت از او تقاضای صبر و تمدید مدت کردند راضی نشد و با درشتی درخواست وجه را می کرد. عاقبت ایشان از پرداخت فوری پوزش خواستند ولی او نپذیرفت. اطرافیان خلیفه جریان را به عرض او رسانیدند. این مضیقه مالی و تنگدستی حضرت کمی خلیفه را به فکر انداخت و مبلغ سی هزار درهم برای حضرت فرستاد.

ایشان هم عرب را خواستند و تمام پول را در اختیار او گذاشتند فرمودند قرض خود را بده و بقیه را صرف خانواده خویش کن. گفت یابن رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم به یک سوم از این مبلغ کار من درست می شد. راستی  
چنین است. الله اعلم حیث یجعل رسالتہ.

## سید جواد عاملی و همسایه فقیر

دانشمند و فقیه کامل جناب آقای سید جواد عاملی نجفی نویسنده کتاب مفتاح الکراره می گوید: شبی مشغول شام خوردن بودم که صدای کوبه در بلند شد، فهمیدم کوبنده در خادم جناب سید بحرالعلوم است، با شتاب در را باز کردم. خادم سید گفت شام آقا را آماده در مقابلش گذاشته ایم و ایشان انتظار شما را دارند، زود حرکت کنید. گفت همراه خادم به منزل بحرالعلوم رفتم، همین که خدمت سید رسیدم و چشم ایشان به من افتاد گفت از خداوند نمی ترسی که مراقب او نیستی حیا نداری؟

پرسیدم مگر چه شده؟ گفت مردی از برادران هم مذهب تو برای خانواده خود هر شب خرمای زاهدی نسبه می گرفت و وضع مالی او اجازه نمی داد چیزی دیگر تهیه کند. اینک هفت روز بر آنها گذشته که گندم و برنج نچشیده اند و جز خرمای زاهدی چیزی نیافته اند. امروز رفت از بقال باز همان خرما را بخرد، بقال گفت بدهی شما متجاوز از فلان مبلغ شده. آن مرد خجالت کشید و چیزی نخریده و برگشت خود و خانواده اش بدون شام و غذا شب را به روز می آوردند ولی تو خوب می خوردی با اینکه او را می شناسی فلان شخص که همسایه تو است و نامش را گفت.

عرض کردم هیچ اطلاعی از وضع او نداشتم. فرمود اگر آگاهی داشتی و کمک نمی کردی یهودی بلکه کافر بودی و این عصبانیت و درستی من برای آن است که چرا تجسس از حال برادرانت نمی کنی و جستجو از همسایه نمی نمائی؟ اکنون این ظرفهای غذا را خادم برمی دارد با او برو در خانه آن مرد و

بگو میل داشتم امشب با هم غذا بخوریم و این کیسه را مقداری پول است در زیر حصیر او بگذار ولی ظرفها را برمگردان.

ظرفها را که داخل سینی بزرگی بود خادم برداشت و تا درب منزل آن مرد برد، آنجا از او گرفتم و در را کوبیدم. آن مرد باز کرد من داخل شده گفتم میل داشتم امشب با هم غذا بخوریم. قبول کرد وقتی که سینی را جلو کشید دید بوی خوشی می دهد و غذای ثروتمندان و ارباب نعمت است.

به من گفت این غذا را اعراب نمی توانند تهیه کنند و متعلق به شخصی متمکن است قصه اش را بگو تا بخورم. آنقدر اصرار ورزید تا حکایت را شرح دادم. سوگند یاد کرد و گفت جز خدا تا کنون کسی از حال من آگاهی نداشت حتی همسایگان نزدیک چه رسد به کسانی که دورند و این پیش آمد را از سید بسیار عجیب شمرد.

آنمرد؛ شیخ محمد نجم عاملی نام داشت پولی که در کیسه بود شصت عدد شوش بود که نام یکی از پولهای آنزمان است و هر شوشی دو ریال و خورده ای می شود



## زندگی فقیر در اسلام

ابو بصیر گفت به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم یکی از شیعیان شما که مردی پرهیزگار است بنام عمر پیش عیسی بن اعین آمد و تقاضای کمک کرد با اینکه دست تنگ بود. عیسی گفت نزد من زکات هست ولی به تو نمی دهم زیرا دیدم گوشت و خرما خریدی و این مقدار خرج اسراف است. آن مرد گفت در معامله ای یک درهم بهره من گردید یک سوم آن را گوشت و قسمت دیگر را خرما و بقیه اش را به مصرف سایر احتیاجات منزل رساندم.

حضرت صادق علیه السلام افسرده شد و مدتی از شنیدن این جریان دست خود را بر پیشانی گذاشت پس از آن فرمود: خداوند برای تنگدستان سهمیه ای در مال ثروتمندان قرار داده به مقداری که بتوانند با آن به خوبی زندگی کنند و اگر آن سهمیه کفایت نمی کرد بیشتر قرار می داد. از این رو باید به آنها بدهند به مقداری که تأمین خوراک و پوشاک و ازدواج و تصدق و حج ایشان را بنماید و نباید سخت گیری کنند مخصوصاً به مثل عمر که از نیکوکارانست.<sup>(2)</sup>

## ترحم به سگی گرسنه

در سالی قحط که مردم سخت در فشار و مضيقه بودند یکی از دانشجویان دینی (طلبه) ماده سگی را دید افتاده و بچه هایش به پستان او آویخته اند. هر قدر ماده سگ می خواست برخیزد از ضعف نمی توانست، نیرو و حرکت خود را از دست داده بود. دانشجو دلش بر وضع آن حیوان بسیار سوخت و غریزه ترحم و حس معاونت در او تحریک شد، چون چیزی نداشت که به او بدهد ناچار کتاب خود را فروخت و نان تهیه کرده پیش او انداخت.

سگ رو به طرف آسمان نموده و دو قطره اشک تشکر از دیده فرو ریخت. گویا دعا کرد برای او. شب در خواب به او گفتند دیگر زحمت تحصیل و رنج مطالعه را به خود راه مده (انا اعطیناک من لدنا علما) ما به تو از جانب خود دانش افزایه کردیم.<sup>(3)</sup>

## مولی مقدس اردبیلی و سال قحط

سید نعمت الله جزائری دانشمند جلیل شاگرد مولی مقدس اردبیلی می گوید در سال قحط مولی آنچه خوراکی از گندم و غیره داشت با فقرا تقسیم می کرد و از برای خانواده خود نیز یک سهم مانند هر یک از فقرا باقی می گذاشت، تا اینکه در یکی از روزها زوجه اش آشفته شد و بر اینکار مولی اعتراض نمود که شما رعایت بچه های خود را نمی کنید تا به مردم محتاج نشوند و هر چه دارید با فقرا تقسیم می نمائید.

مولی برای این اعتراض از منزل کناره گرفت و در مسجد کوفه اعتکاف (سه شبانه روز در مسجد جامع به عبادت گذران) کرد. روز دوم اعتکاف مردی درب منزل مولی آمد و چند بار گندم و آرد خیلی خوب بر ایشان آورد و گفت مولی فرستاده. پس از بازگشت مولی زوجه اش گفت این گندمی که فرستاده بودید بسیار خوب بود. مولی از این پیش آمد سپاسگزاری و شکر کرد، گفت چنین مرد عربی را هیچ ندیده ام و اطلاعی از او ندارم و نه من گندم فرستاده ام.<sup>(4)</sup>

نیست همدردی که بردارد ز دل	در جهان هرگز نیفتد با کسی کار
ببار کسی	کسی
هیچکس هرگز نمی سوزد	خوش میخند ای صبح صادق بر
چراغش تا به صبح	شب تار کسی
با توکل هر چه می خواهی ز حق	گردن خود کج مکن ای گل مشو
بنمنا طلب	خار کسی
از برای حق هر آنکاری که کردی	هست مقبول خدا و نیست لازم
بی ری	به گفتار کسی

مکه رفتن دل به دست آوردن      سودمند آنکس که می گردد  
خلقسست و بسس      خریدار کسی

حسن امیدوار

## عملی که از علامه مجلسی خداوند پذیرفت

دانشمند محترم مولی سید نعمت الله جزائری می گوید بعد از فرا گرفتن پاره ای از علوم و گردش در شهرستانها چون میل وافری به شاگردی و آموزش نزد استادی بزرگ داشته از این رو جستجوی زیاد می کردم تا شاید خواسته خود را پیدا کنم. مدتی در تکاپو بودم تا اینکه از ظهور و طلوع خورشید درخشان دانش استاد جلیل و عظیم القدر ملا محمد باقر مجلسی در اصفهان اطلاع یافتم. به آنجا رفتم و شاگردی ایشان را پذیرفتم. مدت مدیدی از پرتو انوار دانش او استفاده کردم و به اندازه ای مورد لطف ایشان واقع شدم که مرا چون یکی از افراد خانواده خود محسوب می آورد.

علامه بزرگ همیشه بهترین لباس و عالی ترین وضع را از لحاظ پوشاک داشت و در مدت شاگردی عظمت و جلال زیادی از ایشان مشاهده کردم و بر اسرار داخلی ایشان نیز آگاهی یافتم. یک وقت مطلع شدم که حتی کنیزان و خدمتکاران آشپزخانه مولی شلوارهای کرک کشمیر گرانبها می پوشند. از این جریان افسرده شدم که چرا باید در دنیا مثل ایشان زهد نورد و به آرایش ظاهر زندگی اینقدر اهمیت بدهند با اینکه ائمه طاهرين علیهم السلام علاقه به دنیا نداشتند! از این رو انتظار فرصتی را می کشیدم تا در جای خلوتی این جهت را بر ایشان اعتراض نمایم، تا یک روز این موقعیت پیدا شد و خدمتشان عرض کردم.

صحبت ما به طول انجامید ولی متوجه شدم من کوچکتر از آنم که با مثل علامه مجلسی بحث نمایم و مولی از هر طریق راه مرا با دلیل مسدود می کرد، عرض کردم مرا یارای مناظره با شما که شناور در دریاها و انوار خانواده

عصمت عليها السلام هستید نیست از این جهت اگر حاضر باشید باهم پیمان می بندیم هر کدام زودتر مردیم و کشف حقایق بر او شد و اجازه افشاء سخن به او دادند پرده از این راز بردارد و به دیگری در خواب خبر دهد که حق با که بوده. استاد قبول فرمودند و از هم جدا شدیم. اتفاقا بعد از چند روز ایشان مریض شد و به همان بیماری از دنیا رفت؛ تمام مردم از این مصیبت افسرده گشتند مخصوصا اهالی اصفهان و یک هفته تمام بازارها و مساجد بسته شد. مردم مشغول مراسم سوگواری بودند و من خود نیز از این پیش آمد خیلی اندوهگین شدم به طوری که از آن پیمان به کلی فراموش کردم، تا هفت روز از وفات آن مرحوم گذشت، یک روز به عنوان زیارت بر سر مزارش مشرف شدم.

پس از آنکه گریه بسیار نمودم و مقداری دعا و قرآن خواندم خوابم برد. در عالم خواب دیدم مثل اینکه مولی علامه خارج قبر ایستاده با بهترین لباس ناگاه متوجه شدم که ایشان مرده اند جلو رفتم و سلام کرده دستشان را گرفتم. عرض کردم بفرمائید به شما تاکنون چه گذشت؟ و هم راجع به پیمانی که داشتیم چه کشف کردید. گفت آری فرزندم همین که مرض من شدت یافت و انقلاب بیماری و ناراحتی درد به جایی رسید که مرا توانائی تحمل نبود، شکایت به خدا کردم و گفتم پروردگارا تو خودت در قرآن گفته ای (لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) و خود می دانی چنان فشار درد مرا بی توان کرده که تاب ندارم ففرج عنی برحمتک فرجا عاجلا قریبا و من علی بالنجاة من هذه العلة و الخلاص من هذه الشدة.

خدایا به زودی فرجی برسان و از این درد و محنت خلاصم کن و از رنج بیماری مرا رهائی بخش. در همین هنگام دیدم مرد جلیل القدری آمد و در

پائین پایم نشست، از حالم پرسید. همین طور که به خدا شکایت کرده بودم به او هم از شدت درد چیزهائی گفتم.

دستش را بر پنجه پایم گذارد پرسید بهتر شد؟ گفتم بلی آن محلی که دست شما است راحت شد ولی بالایش شدیدتر گردید. همین طور او دست خود را بالا می آورد و درد هم بالا می آمد و از من می پرسید من هم همانطور جواب می دادم تا اینکه دستش را بر روی قلبم گذارد یک مرتبه دیدم درد برطرف شد و من در یک طرف اطاق ایستاده ام و جسد من بر روی زمین افتاده است. مانند اشخاص حیران به آن جسد نگاه می کنم.

دوستان و همسایگان و بستگانم که اطراف جسد بودند شروع به گریه کردند و با ناله و شیون خود را بر روی جسد می انداختند. هر چه من به آنها می گفتم گریه نکنید من از درد راحت شدم و از گرفتاری نجات یافتم کسی توجه به حرف من نمی کرد تا اینکه جنازه را جمع کردند و در عماری گذاشته به محل غسل بردند. در این موقع وحشت و ترسی بیش از حد مرا فرا گرفت.

جنازه را در این محل گذاشتند تا قبر را آماده نمایند با خود گفتم اگر بدن را در این قبر بگذارند من داخل نمی شوم ولی همین که آن را داخل قبر کردند از فرط علاقه ای که داشتم نفهمیدم چگونه داخل قبر شدم! یکبار دیدم در میان آن گودی و حفره هستم. ناگاه شنیدم صدائی بلند شد: ای بنده من محمد باقر چه مهیا کرده ای برای چنین روزی؟ من شروع کردم به گفتن آن اعمال نیکوئی که انجام داده بودم و او نمی پذیرفت و همان سخن قبل را تکرار می کرد وحشت زیادی مرا فرا گرفته بود و هیچ راه فراری نداشتم.

هنگامی که به این حالت افتادم یک مرتبه یادم آمد آن روزی که با اسب از بازار بزرگ اصفهان رد می شدم، مشاهده کردم مردم گرد مردی که متهم بود از

نظر عقیده جمع شده اند با اینکه اتهام او وجهی نداشت و من اطلاع به حسن اعتقاد او داشتم و می دانستم مرد پاک و با ایمانی است ولی از ترس ریا این سخن را فاش نمی کردم. همین که دیدم مردم او را می زنند و به او فحش می دهند و مطالبه طلب خود را می نمایند او هم نمی تواند بپردازد و مهلت می خواهد حتی یک نفر جلو او ایستاده بود و با ته کفش بر سرش می زد و می گفت می دانم نمی توانی قرضت را ادا کنی ولی می زنم تا دلم تسلی یابد. از مشاهده این وضع دیگر صبر نکردم و با خود گفتم تا کی از این مردم نادان بترسم و از خدا بترسم.

جلو رفته گفتم هر کس از این مرد طلب دارد به منزل من بیاید و طلب خود را بگیرد و او را با خود به منزل بردم، نوازش و دلجوئی زیادی از او کردم و تمام بدهی اش را پرداختم و رنجش او را از این پیش آمد برطرف نموده امیدوارش ساختم.

همین تفصیل را در آن هنگامه قبر شرح دادم. خداوند آن عمل را پذیرفت و مرا آمرزید و آن صدا نیز خاموش گردید. دری از درهای بهشت پیش رویم باز شد از آنجا نسیم بهشت بسویم می وزد و قیرم بسیار وسیع گشت و از انواع نعمتها بهره مند. هر کس به زیارت می آید به او انس می گیرم و نتیجه دعا و قرآنی که می خواند به من می رسد. ای سید اگر من آن عظمت و قدرت مالی را در دنیا نداشتم چطور می توانستم تنگ دست و بیچاره ای را نجات دهم و بدهی او را بپردازم؟

سید نعمت الله گفت در آن حال از خواب بیدار شدم و فهمیدم آنچه استاد می کرد در حال حیاتش عین مصلحت بوده و به منفعت اسلام و مسلمین عمل می کرده.<sup>(5)</sup>





## به مستمند قبل از درخواست کمک کنید

حضرت صادق علیه السلام فرمود برای مردی امیر المؤمنین علیه السلام پنج بار شتر خرما از دیگری درخواست و سوالی نمی کرد. یک نفر خدمت حضرت بود گفت یا علی آنمرد از شما تقاضائی نکرد و هم از پنج بار شتر یکی او را کفایت می نمود. ایشان فرمودند (لاکثر الله فی المومنین مثلک) مانند تو در میان مومنین هرگز زیاد نشود، من می بخشم و تو بخل می کنی، اگر به کسی کمک کنم بعد از آنکه سوال نماید در این صورت آنچه به او داده ام قیمت همان آبرویی است که ریخته و سبب آبروریزی او من شده ام، در صورتی که رویش را فقط در موقع عبادت و پرستش به پیشگاه خداوند بر زمین می گذارد.

هر کس چنین کاری با برادر مسلمان خود بنماید با توجه به احتیاج و موقعیت داشتن از برای دستگیری به خدای خویش دروغ گفته زیرا برای همان برادر دینی خود درخواست بهشت می کند ولی از کمک مختصری به مال بی ارزش دنیا مضایقه می نماید. چنانچه بسیار اتفاق می افتد بنده مومن در دعای خود می گوید (اللهم اغفر للمومنین و المومنات) وقتی طلب مغفرت برای برادر خویش نماید یعنی برای او بهشت را درخواست می کند چنین شخصی دروغ می گوید که در زبان بهشت را می خواهد ولی در عمل از مال بی ارزش مضایقه دارد و کردار او مطابقت با گفتارش ندارد.<sup>(6)</sup>

## چه اشخاصی را باید ترحم کرد؟

هنگامی که اسیران بنی طی (قبیله حاتم طائی) را به مدینه آوردند و آنها را وارد خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کردند از جمله آنها سفانه دختر حاتم بود. مردم از زیبایی او در شگفت شدند؛ وقتی که شروع به سخن گفتن کرد در ملاحظت گفتار و شیرینی بیانش حیران گشتند به طوری که زیبایی او را فراموش کردند. گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدرم از دنیا رفت و برادرم پنهان شد اگر مرا آزاد کنی تا دشمنان سرزنش نکرده و قبائل عرب طعنه نزنند بسیار بجا و به مورد است زیرا پدرم مردی طرفدار اخلاق پسندیده بود. گرسنگان را سیر می کرد و برهنگان را پوشاک می داد. هیچ آرزومندی پیش او نیامد مگر اینکه به آرزوی خود رسید. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دخترک این صفات که شمردی از اخلاق مومن است اگر پدرت زنده می بود ما از خداوند برایش طلب بخشایش و رحمت می کردیم.

پس از آن فرمود او را آزاد کنید به واسطه شرافت پدرش. عرض کرد تقاضا دارم اینهایی که با منند نیز دستور دهید آزاد کنند. حضرت فرمود همراهان او را به واسطه شرافت خودش آزاد کنند. آنگاه فرمود سه دسته را ترحم و رسیدگی نمائید: 1. عزیزی که بعد از عزت خوار شود. 2. ثروتمندی که بینوا گردد. 3. دانشمندی که در میان نادانان ضایع شده باشد.

سفانه عرض کرد اجازه می دهید برای شما دعا کنم؟ فرمود بکن. گفت خداوند کمکها و نیکوکاریهای شما را شامل مستمندان و بیچارگان نماید و هیچ نعمتی را از قوم و دسته ای نگیرد مگر آنکه شما را وسیله بازگشت آن نعمت قرار دهد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آمین. بعد دستور داد مقداری شتر و

گوسفند به او دادند که میان دره را فرا گرفت. دختر حاتم از این بخشش در شگفت شد، عرض کرد این نوع جود و سخاوت مخصوص کسانی است که از فقر و پریشانی نترسند. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود مرا پروردگارم اینطور تربیت کرده. عرض کرد اجازه می فرمائید بسوی خانه خود برگردم؟

فرمود تو مهمان ما هستی تا از خویشاوندانت شخص مورد اعتمادی بیاید و به همراهی او بروی. بعد از چند روز که در ضیافت آن حضرت بود از بستگانش آمدند خدمت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید و اجازه رفتن خواست. پیغمبر دستور داد محلی برای او تهیه کردند که روپوش آن از خز بود و با پسر عموهایش او را بازگرداند. در تمام راه هرگاه سفانه سر از محمل بیرون می کرد می دید عده ای با شمشیرهای برهنه به حفظ و حراست او مأمورند.

وقتی به وطن رسید به برادر خود عدی بن حاتم گفت برو ملحق به این مرد شو اگر او را ببینی خواهی دانست به راستی پیغمبری بزرگوار و با عظمت است. عدی آماده رفتن گردید و به مدینه آمد. هنگامی که حضرت در مسجد بود وارد خدمت ایشان گردید. همین که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را دید فرمود تو کیستی؟ عرض کرد من عدی بن حاتم. حضرت از جای بلند شد و عبای خود را زیر او پهن کرد و او را بر روی او نشانید، (و جلس بین یدیه) و خود آنجناب به جهت احترام او روپروی او نشست از مشاهده این اخلاق پسندیده عدی اسلام آورد.<sup>(7)</sup>

## از علی علیه السلام بیاموزید

صاحب درالمطالب می نویسد که علی علیه السلام در بین راه متوجه زن فقیری شد که بچه های او از گرسنگی گریه می کردند و او آنها را به وسائلی مشغول می کرد و از گریه بازمی داشت. برای آسوده کردن آنها دیگی که جز آب چیز دیگری نداشت بر پایه گذاشته بود و در زیر آن آتش می افروخت تا آنها خیال کنند برایشان غذا تهیه می کند. به این وسیله آنها را خوابانید. علی علیه السلام پس از مشاهده این جریان با شتاب به همراهی قنبر به منزل رفت. ظرف خرمائی با انبانی آرد و مقداری روغن و برنج بر شانه خویش گرفت و بازگشت. قنبر تقاضا کرد اجازه دهند او بردارد ولی حضرت راضی نشدند. وقتی که به خانه آن زن رسید اجازه ورود خواست و داخل شد. مقداری از برنجها را با روغن در دیگ ریخت و غذای مطبوعی تهیه کرد آنگاه بچه ها را بیدار نمود و با دست خود از آن غذا به آنها داد تا سیر شدند.

علی علیه السلام برای سرگرمی آنها مانند گوسفند دو دست و زانوان خود را بر زمین گذاشت و صدای مخصوص گوسفندان را تقلید نمود (بع بع!). بچه ها نیز یاد گرفتند و از بی آنجناب همین کار را کرده و می خندیدند. مدتی آنها را سرگرم داشت تا ناراحتی قبلی را فراموش کردند و بعد خارج شد.

قنبر گفت ای مولای من امروز دو چیز مشاهده کردم که علت یکی را می دانم سبب دومی بر من آشکار نیست. اینکه توشه بچه های یتیم را خودتان حمل کردید و اجازه ندادید من شرکت کنم از جهت نیل به ثواب و پاداش بود و اما تقلید از گوسفندان را ندانستم برای چه کردید؟



## نوازش ایتام و آمرزش خدا

شیخ بهاء در کشکول می نویسد: در اطراف بصره مردی فوت شد و چون بسیار آلوده به معصیت بود کسی برای حمل و تشییع جنازه او حاضر نگشت. زنش چند نفر را به عنوان مزدور گرفت و جنازه او را تا محل نماز بردند ولی کسی بر او نماز نخواند. بدن او را برای دفن به خارج از شهر بردند. در آن نواحی زاهدی بود بسیار مشهور که همه به صدق و صفا و پاکدلی او اعتقاد داشتند. زاهد را دیدند که منتظر جنازه است.

همین که بر زمین گذاشتند زاهد پیش آمد و گفت آماده نماز شوید و خودش نماز خواند. طولی نکشید که این خبر به شهر رسید و مردم دسته دسته برای اطلاع از جریان و اعتقادی که به آن زاهد داشتند از جهت نیل به ثواب می آمدند و نماز بر جنازه می خواندند و همه از این پیش آمد در شگفت بودند. بالاخره از زاهد پرسیدند که: چگونه شما اطلاع از آمدن این جنازه پیدا کردید؟ گفت در خواب دیدم به من گفتند برو در فلان محل بایست جنازه ای می آورند که فقط یک زن همراه اوست بر او نماز بخوان که آمرزیده شده.

زاهد از زن پرسید شوهر تو چه عملی می کرد که سبب آمرزش او شد؟ زن گفت شبانه روز او به آلودگی و شرب خمر می گذشت. پرسید آیا عمل خوبی هم داشت؟ زن جواب داد آری سه کار خوب نیز انجام می داد: 1. هر وقت شب که از مستی به خود می آمد گریه می کرد و می گفت خدایا کدام گوشه جهنم مرا جای خواهی داد؟ 2. صبح که می شد لباس خود را تجدید می نمود و غسل می کرد و وضو می گرفت نماز می خواند. 3. هیچگاه خانه او خالی از دو یا سه یتیم نبود آنقدر که به یتیمان مهربانی و شفقت می کرد به اطفال خود نمی کرد.<sup>(10)</sup>

آری توجه به زيردستان آثار بخصوصی دارد. یکی از آنها فریادرسی خداوند و  
آمزش اوست در هنگام بیچارگی ما.



## حسین بن علی علیه السلام و یتیمان مسلم

هنگامی که خبر شهادت مسلم بن عقیل به حضرت ابا عبدالله علیه السلام رسید به خیمه مخصوص خود وارد شد و دختر مسلم را پیش خواند. او دختری سیزده ساله بود که همیشه با دختران سیدالشهداء علیهم السلام مصاحبت می کرد و با آنها می زیست.

وقتی آن دختر خدمت حضرت رسید او را نوازش فرمود و نسبت به او مهربانی اضافه بر آنچه معمولاً می کرد نمود. دختر مسلم به فراست دریافت که ممکن است پیش آمدی شده باشد. از اینرو گفت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله با من ملاحظت یتیمان و کسانی که پدر ندارند می کنی مگر پدرم را شهید کرده اند؟ ابا عبدالله علیه السلام نیروی مقاومت از دست داد و شروع به گریه کرد. فرمود ای دخترک من اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدروار از تو پذیرائی می کنم. خواهرم مادر تو است و دختران و پسرانم برادر و خواهر تواند.

دختر مسلم از ته دل شروع به گریه کرد و های های گریست. پسران مسلم سر را برهنه کردند و به زاری پرداختند. اهل بیت علیهم السلام در این مصیبت با آنها موافقت نموده و به سوگواری مشغول شدند. سیدالشهداء علیه السلام از شهادت مسلم بسیار اندوهگین شد.<sup>(11)</sup>

## این را هم بخوانید

می گویند مردی مقداری نان در دست داشت و از کوچه ای می گذشت. فقیری را دید سر به زانو گذارده و گریه می کند. پیش رفت تا از او دلجوئی کند. سبب گریه اش را پرسید فقیر گفت چند شبانه روز است غذائی بدست نیاورده ام و اکنون از گرسنگی بی تاب شده گریه می کنم.

مرد رهگذر کنار او نشست و شروع به گریه کرد. فقیر پرسید برادر تو چرا گریه می کنی؟ گفت برای گرفتاری و بدبختی تو! فقیر گفت مقداری از همان نانهای دست تو بدبختی مرا برطرف می کند و درد مرا دوا می نماید دانه ای نان بده و گریه نکن. رهگذر گفت هر چه بخواهی گریه می کنم اما نان خبری نیست!

راستی مردم از یکدیگر فراموش کرده و به یاد گرفتاریهای دیگران نیستند و کاملاً عده ای در این زمان مصداق عکس شعر سعدی شده اند:

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

اینک عکس شعر سعدی:

بنی آدم اعداء یکدیگرند	که در آفرینش بد از بدترند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	جهنم، دگر عضوها را چکار؟
تو کز محنت دیگران بی غمی	حقیقت که تو نطفه آدمی

## از جد خویش به ارث برده اند

در کلمه طیبه می نویسد سید حیدر از اعیان علماء شیعه است زوجه ایشان زنی پرهیزکار و سیده ای نیک سرشت بود. همیشه ماه رجب و شعبان را روزه می گرفت. در یکی از شبهای ماه رجب یا شعبان عده زیادی مهمان غیره منتظره بر آنها وارد شدند. آن بانوی محترمه به واسطه اشتغال زیاد برای پذیرائی آنها از افطار کردن بازمانده روزه اش را با آب باز کرد و مقداری غذا برای سحر خود نگاه داشت. یکی از همسایگان مستمند ایشان که به غیر خانه این سادات از کس دیگری درخواست نمی کرد همان شب به در خانه آمد و تقاضای خوراکی نمود.

سیده از تنگدستی او اطلاع داشت، همان غذای سحر را به او داد چون چیزی برای سحر در خانه سراغ نداشت از این رو نماز شب خود را خواند؛ مقداری آب خورد و درب اطاق را بسته چراغ را روشن گذارد و به خواب رفت. چشمانش گرم شد ولی هنوز به خواب نرفته بود که دو زن را مشاهده کرد وارد شدند یکی کوچکتر از دیگری است و اما در مقام ارجمندتر است بالای سر او نشستند.

آن زن کوچکتر گفت دخترک من چگونه روزه می گیری با پیری و نخوردن افطار و سحر؟

گفت فقیری آمد نان و خوراک خود را به او دادم. پرسید: اینک چه میل داری؟ گفت اگر ممکن باشد مقداری آلو و نبات و قدری شیرینی. دو کیسه سبز رنگ یکی آلو و دیگری نبات به او دادند. هر کدام قریب پانصد گرم سنگینی داشت کیسه ها را گرفت، در این موقع آن دو بانو خارج شدند.

او هم از حالت بین خواب و بیداری چشم باز کرد، از جابر خاست از پی آنها دوید ولی اثری نیافت و در را بسته دید با عجله آن را باز کرد. سید حیدر که در اطاق دیگر نشسته بود پرسید کیست؟ سیده پیش او رفت، جریان را شرح داد و دو کیسه را از سر جانماز خود برداشته پیش او برد.

کیسه آلو را بین خویشان و همسایگان و دوستان قسمت کردند ولی نبات را نگه داشتند و نیز متوجه شدند که آن بی بی جده شان فاطمه زهرا ع بوده.

در همان زمان دانشمند عالیقدر جناب آخوند ملازمین العابدین سلماسی سخت مریض بود. صبح همان شب سید حیدر مقداری نبات خدمت ایشان برد و قصه را شرح داد. آخوند گفت این هدیه از بهشت است و داروی هر دردی است مقداری میل کرد و فوراً شفا یافت اندکی هم برای یکی از نوایها بنام غلام محمد خان هندی که مردی ممتاز و بی نظیر بود برد ایشان هم مریض بودند و پس از خوردن نبات شفا یافت. کم کم خبر این نبات به اطراف منتشر شد و حتی از ایران و سایر جاها از سید درخواست می کردند و می داد یک وقت متوجه شدند بیش یک من مصرف کرده اند و نبات تمام نشده بعد از توجه به این موضوع طولی نکشید که تمام شد. یکی از کیسه ها را سید در کفن خود و کیسه دیگری را در میان کفن زوجه خویش قرار داد و کفنهای خود را در صندوقی قفل شده گذارده بودند. پس از چندی سید خواست کفنش را به یکی از اشراف بدهد و در نظر گرفت کیسه را بردارد ولی هر چه جستجو کرد از آن اثری نیافت از سیده پرسید او هم کفن خود را تفحص نمود آن کیسه هم نبود.

## از رسول اکرم ﷺ بیاموزید

پیراهن پیغمبر اکرم ﷺ کهنه شده بود شخصی دوازده درهم به ایشان هدیه کرد، آنجناب یول را به علی علیه السلام دادند تا از بازار پیراهنی بخرد. امیر المؤمنین علیه السلام جامه ای به همان مبلغ خرید. وقتی؟ خدمت پیغمبر اکرم ﷺ آورد، فرمودند این جامه پربها است پیراهنی پست تر از این مرا بهتر است، آیا گمان داری که صاحب جامه پس بگیرد؟ عرض کرد نمی دانم فرمود به او رجوع کن شاید راضی شود.

علی علیه السلام پیش آن مرد رفت و گفت پیغمبر اکرم ﷺ می فرماید این پیراهن برای من پربها است و جامه ای ارزان تر از این می خواهم، صاحب جامه راضی شد و دوازده درهم را رد کرد. فرمود وقتی یول را آوردم. حضرت با من به بازار آمد تا پیراهنی بگیرد. در بین راه به کنیزی برخورد که در گوشه ای نشسته بود و گریه می کرد، جلو رفته و سبب گریه اش را پرسید. گفت یا رسول الله مرا برای خریداری به بازار فرستادند و چهار درهم همراه داشتم، آن پول را گم کرده ام. پیغمبر اکرم ﷺ چهار درهم از پول جامه را به او داد نیز چهار درهم خریداری کرد. در بازگشت مرد مستمندی از ایشان تقاضای لباس کرد همان پیراهن را به او دادند، باز به بازار برگشته و با چهار درهم باقیمانده پیراهن دیگری خریدند وقتی که به محل کنیز رسید او را هنوز گریان مشاهده کرد، پیش رفته فرمود دیگر برای چه گریه می کنی؟ گفت دیر شده می ترسم مرا بیازارند. فرمود تو جلو برو ما را به خانه راهنمایی کن. همین که به در خانه رسیدند، به صاحب خانه سلام کردند، ولی آنها تا مرتبه سوم جواب ندادند. پیغمبر اکرم ﷺ از جواب ندادن سوال نمود صاحب خانه عرض کرد خواستم

سلام شما بر ما زیاد شود تا باعث زیادی نعمت و سلامتی ما گردد. حضرت داستان کنیز را شرح داده و تقاضای بخشش او را کردند. صاحب کنیز گفت چون شما تشریف آوردید او را آزاد کردم. آنگاه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود دوازده درهمی ندیدم که این قدر خیر و برکت داشته باشد دو نفر برهنه را پوشانید و کنیزی را آزاد کرد.<sup>(12)</sup>

## سند کتبی شفاعت در محشر

هنگام درگذشت فاطمه زهرا علیها السلام امیر المؤمنین علیه السلام در کنار بستر ایشان جعبه ای را مشاهده کرد، پرسید این چیست؟ فاطمه علیها السلام عرض کرد در میان این جعبه حریر سبزی است که داخل آن صفحه ای سفید وجود دارد که در آن صفحه چند سطر نوشته شده، فرمود مضمون آن کتابت چیست؟ دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پاسخ داد، که در شب عروسی و زفاف، من در جایگاه عبادت خود نشسته بودم، مستمندی آمد و تقاضای جامه ای کهنه کرد. من دو پیراهن داشتم یکی نو که در آن شب پوشیده بودم و دیگری کهنه، همان پیراهن نو را به او دادم، صبحگاه پدرم برای دیدن ما آمد. فرمود تو که جامه نو داشتی چرا نپوشیدی؟ گفتم مگر شما نفرمودید هر چه انسان صدقه و کمک به مستمندان کند برایش باقی می ماند، من هم آن جامه نو را به بینوائی دادم. فرمود اگر جامه نو را می پوشیدی و کهنه را به فقیر می دادی برای شوهرت بهتر بود و آن بینوا هم به پوشاک می رسید.

عرض کردم این کار را از شما پیروی کردم زیرا مادرم خدیجه وقتی که افتخار شرفیابی خدمت شما را پیدا کرد و تمام اموال خود را در اختیار شما گذاشت همه آنها را در راه خدا بخشیدید تا به جایی رسید که سائلی از شما پیراهنی خواست، جامه خود را به او دادید و خویشان را در حصیری پیچیده به منزل آمدید و در این امور مانند شما کسی نیست. پدرم گریه کرد و مرا به سینه چسبانید. در این موقع فرمود جبرئیل نازل شده و از جانب خداوند به تو سلام می رساند و می گوید به فاطمه بگو هر چه از ما می خواهد درخواست کند که من او را دوست دارم.

گفتم یا ابتاه شغلتنی عن المسئلة لذة خدمة لاحاجة لی غیر لقاء ربی الکریم  
 فی دارالسلام پدرجان مرا شیرینی فیض حضورش چنان به خود مشغول کرده که  
 به یاد درخواست چیزی نیستم و جز لقاء پروردگار آرزوئی ندارم. پدرم دستهای  
 خود را بلند کرد و به من نیز دستور داد دستم را بلند کنم و فرمود (اللهم اغفر  
 لامتی) خدایا امت مرا ببخش و بیامرز. جبرئیل فرود آمد و عرض کرد خداوند  
 می فرماید کسانی که از امت تو محبت فاطمه و شوهر او و فرزندان او را داشته  
 باشند آمرزیدم. من تقاضای سند راجع به این موضوع کردم. جبرئیل این حریر  
 سبز را آورد که در آن نوشته است (کتب ربکم علی نفس الرحمة) و جبرئیل و  
 میکائیل نیز گواهی دادند. پدرم فرمود آن را حفظ نما و در موقع وفات سفارش  
 کن که با تو در قبر گذارند. می خواهم در روز قیامت که زبانه های آتش شعله  
 کشید به پدرم بدهم و ایشان آنچه را خداوند وعده داده درخواست کند.<sup>(13)</sup>

خت پیمبر خدیو کشور لولاک - زوجه حیدر علی عالی اعلا

میوه قلب نبی بتول مطهر	مام شبیر و شیر حبیبه و حورا
هر که بدل کشت بذر مهر تو	حاصلش او بدرود به نشاه فردا
امروز	
هر که ندارد درون ز مهر مزین	روز جزا سرشکسته گردد و رسوا
فکرت دانا کجا رسد به مدیحت	ذره نه بتوان به وصف مهر توانا
نیست عجب گر بحشر فخر نماید	جاریه کاخ تو به مریم کبری
قدر تو مجهول بود و قبر تو	حق تو مغضوب گشت و چشم
مخفی	تو و حمرا
روز قیامت بس است بهر شفاعت	محسن تنها بنزد خالق یکتا <sup>(14)</sup>



## گردن بند پربرکت

عماد الدین طبری در بشارة المصطفی می نویسد که جابر بن عبدالله انصاری گفت یک روز پس از نماز عصر پیغمبر اکرم ﷺ با صحابه نشستند. در این موقع پیر مردی با لباسهای کهنه در کمال ضعف و سستی که معلوم می شد راه دوری را با گرسنگی پیموده وارد شد. عرض کرد من مردی پریشان حالم مرا از گرسنگی و برهنگی و گرفتاری نجات ده. رسول اکرم ﷺ فرمود اکنون چیزی ندارم ولی تو را به کسی راهنمایی می کنم که این حوائج را برآورد، و راهنمای بر نیکی همانند کسی است که آنرا انجام داده برو به در خانه کسی که محبوب خدا و رسول است و او نیز دوستدار آنها است. به بلال دستور داد پیرمرد را به در خانه فاطمه راهنمایی کند. وقتی آن مرد به در خانه علی ؑ رسید گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة سلام بر شما ای خاندان نبوت. او را جواب داده و پرسیدند تو کیستی؟ گفت مرد عربی هستم که به خدمت پیغمبر اکرم ﷺ آمدم و تقاضای کمک نمودم ایشان مرا به در خانه شما راهنمایی کردند. آن روز سومین روزی بود که خانواده علی ؑ به گرسنگی گذرانده بودند<sup>(15)</sup> و پیغمبر از این جریان اطلاع داشت.

دختر پیغمبر اکرم ﷺ چون چیزی نمی یافت همان پوست گوسفندی که فرزندان حسن و حسین ؑ را بر روی آن می خوابانید به مرد عرب داد و فرمود امید است خداوند تو را گشایشی عنایت نماید. پیرمرد گفت دختر پیغمبر اکرم ﷺ من از گرسنگی بی تابم شما پوست گوسفند به من می دهی؟ این سخن را که فاطمه ؑ شنید گردن بندی که دختر عبدالمطلب به او هدیه داده بود همان را به مرد عرب داد، پیرمرد گردن بند را گرفت و به مسجد آورد.

پیغمبر در میان اصحاب نشسته دید عرض کرد یا رسول الله این گردن بند را دخترت به من داده و فرموده است آن را بفروشم شاید خداوند گشایشی دهد. حضرت رسول ﷺ گریان شد و فرمود چگونه گشایش نمی دهد با اینکه بهترین زنان پیشینیان و آیندگان گلوبند خود را به تو داده است؟

عمار یاسر عرض کرد اجازه می فرمائی این گردن بند را بخرم. فرمود خریدار این گردن بند را خداوند عذاب نمی کند. عمار به عرب گفت به چند می فروشی؟ پیرمرد گفت به سیر شدن از غذائی و یک برد یمانی جهت پوشاک و دیناری که صرف مخارج بازگشت خود نمایم. عمار گفت من به بهای این گردن بند دویست درهم می دهم و تو را از نان و گوشت سیر کرده و بردی هم برای پوشاکت می دهم و با شتر خود تو را به خانواده ات می رسانم. عمار از غنائم خبیر هنوز مقداری داشت پیرمرد را به خانه برد و به وعده خویش وفا کرد.

عرب دو مرتبه خدمت حضرت بازگشت آنجناب فرمود لباس گرفتی و سیر شدی؟ عرض کرد بلی بی نیاز هم شدم. آنگاه حضرت مقداری از فضائل زهرا را بیان کردند که به جهت اختصار از ذکر آنها خودداری شد، تا به جائی که فرمودند دخترم فاطمه را که میان قبر می گذرانند از او می پرسند خدایت کیست می گوید (الله ربی) سوال می کنند پیغمبرت کیست جواب می دهد: پدرم؛ می پرسند امام و ولی تو کیست؟ می گوید (هذا القائم علی شفیر قبری) همین کسی که کنار قبرم ایستاده (یعنی علی ع). عمار گردن بند را خوشبو کرد و با یک برد یمانی به غلامی که سهم نام داشت داد و گفت خدمت پیغمبر ببر تو را هم به ایشان بخشیدم. حضرت او را پیش فاطمه فرستادند. دختر پیغمبر اکرم ص گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد. غلام خندید. فاطمه ع از سبب خنده اش سوال کرد. گفت از برکت این گردن بند می خندم<sup>(16)</sup> که گرسنه ای را سیر و

مستمندی را بی نیاز و برهنه ای را با لباس و بنده ای را آزاد کرد و به دست  
خود بازگشت.

## چند روایت درباره زبردستان و یتیمان

1. قال رسول الله ﷺ مر عيسى بن مريم به قبر يعذب صاحبه ثم مر به من قابل فاذا هو ليس يعذب فقال يا رب مررت بهذا القبر العام الاول و هو يعذب و مررت به العام و هو ليس يعذب فاوحى الله جل جلاله يا روح الله قد ادرك له ولد صالح فاصلح طريقا و آوى یتیمان فغفرت له بما عمل ابنه. (17)

پیغمبر اکرم ﷺ فرمود عیسی بن مریم از قبری گذشت مشاهده کرد صاحب قبر در عذاب است. اتفاقاً سال بعد نیز از همانجا گذشت دید عذاب نمی شود. گفت خدایا سال قبل از اینجا گذشتم و صاحب قبر را در عذاب دیدم. اکنون می بینم او را عذاب نمی کنند سبب آن چیست؟ خطاب شد ای عیسی او را فرزندی بود که بزرگ شده و راه و معبری را تعمیر کرد و اصلاح نمود و نیز یتیمی را پناه داد و به واسطه کار او گناه پدرش را بخشیدیم.

2. قال رسول الله ﷺ من اطعم مومنا اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقاه من ظلما سقاه الله من الرحيق المختوم و من كساه ثوبا لم يرل في ضمان الله عزوجل مادام على ذلك المومن من ذلك الثوب سلک و الله لقضاء حاجة المومن خیر من صیام شهر و اعتكافه. (18)

پیغمبر اکرم ﷺ فرمود هر کس مومنی را غذا بدهد خداوند به پاداش آن طعام از میوه های بهشت به او می خوراند و اگر او را سیراب کند از آبها و شراب گوارای بهشت که بوی مشک می دهد نصیبش می کند و هر که مومنی را پوشاک دهد در پناه خداوند محفوظ است تا هر وقت که رشته ای از آن جامه بر بدن مومن هست. به خدا سوگند بر آوردن حاجت مومن بهتر از یک ماه روزه داشتن و یک ماه شب زنده داری و عبادت در مسجد است.

3. عن مفضل بن عمر عن ابي عبدالله قال ان الله عزوجل خلق خلقا انتجبهم لقضاء حوائج فقراء شيعتنا ليبيحهم على ذلك الجنة فان استطعت ان تكون منهم فكن. (19)

مفضل ابن عمر گفت حضرت صادق عليه السلام فرمود خداوند دسته ای از مردم را برگزیده برای برآوردن احتیاجات شیعیان فقیر و تنگدست ما تا به پاداش این عمل آنها را داخل بهشت نماید. تو نیز اگر قدرت داری که از آن دسته باشی سعی کن تا از آنها قرار بگیری.

4. فی وصیة النبی صلى الله عليه وآله لعلی عليه السلام قال یا علی اربع من کن فیہ بنی الله له بیتا فی الجنة من آوی الیتیم و رحم الضعیف و اشفق علی والدیه و رفق مملوکه ثم قال یا علی من کفی یتیمًا فی نفقته بماله حتی یستغنی و جبت له الجنة البتة یا علی من مسح یده علی رأس یتیم ترحماله اعطاء الله بكل شعرة نورا یوم القيمة. (20)

در سفارشی که پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله به علی عليه السلام کرد فرمود یا علی هر کس این چهار کار در او جمع شود، خداوند خانه ای در بهشت برای او آماده می کند. کسی که یتیمی را پناه دهد و بر بیچاره و ضعیف رحم نماید و با پدر و مادر خویش مهربان باشد و با بنده و زیر دست به رفق و مدارا رفتار کند.

یا علی هر کس یتیمی را از نظر مالی کمک کند به مقداری که بی نیاز شود بهشت بر او لازم می شود و هر که دست ترحم بر سر یتیمی گذارد به پاداش این کار در مقابل هر دانه موی یتیم نوری درخشان در قیامت به او عطا می کند.

5. عن ابي عبدالله عليه السلام ان النبی قال من اصبح و لا یهتم بامور المسلمین فلیس منهم و من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین فلم یجبه فلیس بمسلم. (21)

از جعفر بن محمد ع نقل شده که پیغمبر اکرم ص فرمود هر آن کس  
اهتمام و جدیت درباره کارهای مسلمانان نداشته باشد از آنها محسوب نمی شود  
و هر کسی بشنود مسلمانی فریادرس می طلبد و او را کمک نکند از مسلمانان  
نخواهد بود.

## پاورقی ها

- (1) کلمه طیبه، ص 111.
- (2) شرح من لا يحضر كتاب زكات، ص 36.
- (3) مجمع النورين، ص 27.
- (4) روضات الجنات، ص 73.
- (5) روضات الجنات، ص 123.
- (6) انوار نعمانيه، ص 343.
- (7) شجره طوبى، ج 2، ص 22.
- (8) شجره طوبى.
- (9) پروين اعتصامى.
- (10) شجره طوبى، ج 2، ص 278.
- (11) بحارالانوار، ج 10 و منتهى الامال، ج 1، ص 238.
- (12) حياة القلوب، ج 2، ص 116.
- (13) رياحين الشريعة نقل از ابن جوزى، ص 106.
- (14) جوهرى
- (15) خوانندگان از مطالعه چنین موضوعی البته استبعاد نخواهند کرد زیرا این خانواده فقط کسانی هستند که درباره آنها و یو ثرون علی انفسهم و لوکان خصاصة و آیه و يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و اسیرا نازل شد و این پیش آمد دلالت بر فقر و تنگدستی آنها نمی کند. چون هر چه به دست می آوردند در چنین راههایی مصرف می کردند و چه بسا از اشخاصی که در ابتدای اسلام فقیر بودند ولی در اثر پیشرفت اسلام و گرفتن سهمیه های غنیمت از ثروتمندان بزرگ شدند ولی علی عليه السلام به قول ابن ابی الحدید برای یهودی مزدوری می کرد و يتصدق بالاجرة و يشد الحجر علی بطنه مزد خود را به فقیر می داد و بر شکم خویش سنگ می بست.
- (16) رياحين الشريعة، ص 180.
- (17) وسائل امر بمعروف، ص 561.
- (18) وسائل امر بمعروف، ص 562.
- (19) وسائل، ص 561.

(20) وسائل، ص 561.

(21) وسائل الشعية امر بمعروف، ص 561.



## فهرست مطالب

•	
3	مقدمه .....
5	با چنین وضعی ائمه <small>علیهم السلام</small> کمک می کنند .....
7	سید جواد عاملی و همسایه فقیر .....
9	زندگی فقیر در اسلام .....
10	ترحم به سگی گرسنه .....
11	مولی مقدس اردبیلی و سال قحط .....
13	عملی که از علامه مجلسی خداوند پذیرفت .....
18	به مستمند قبل از درخواست کمک کنید .....
19	چه اشخاصی را باید ترحم کرد؟ .....
21	از علی <small>علیه السلام</small> بیاموزید .....
23	نوازش ایتام و آمرزش خدا .....
25	حسین بن علی <small>علیه السلام</small> و یتیمان مسلم .....
26	این را هم بخوانید .....
27	از جد خویش به ارث برده اند .....
29	از رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small> بیاموزید .....
31	سند کتبی شفاعت در محشر .....
33	گردن بند پربرکت .....
36	چند روایت درباره زبردستان و یتیمان .....
39	پاورقی ها .....
41	فهرست مطالب .....

